

# زبان و اندیشه

دکتر سعید خاقانی

عضو هیأت علمی گروه معماری دانشگاه شاهرود

مقاله ۲

## مقدمه

چرخش زبانی در فلسفه قرن بیستم را می‌توان این‌گونه توصیف کرد: زبان زمینه‌ای صادق، خنثی و حاضر<sup>۱</sup> در ارتباط ما با جهان در نظر گرفته می‌شد، ولی زبان‌شناسان و نشانه‌شناسانی همچون پیرس و سوسور تا پس‌اساختارگرایی همچون دریدا و بارت به ما نشان دادند که زبان، تیره، دخیل و سازنده اندیشه است. برای روشن‌تر شدن این حضور زبان در سازندگی اندیشه به‌عنوان مسأله این نوشته باید به چند مفهوم اساسی پرداخت. یکی مفهوم گفتمان<sup>۲</sup> است. گفتمان به معنای واحدی زبانی - معنایی است که حامل اندیشه در زمینه خاص است، به زبانی دیگر ساختاری انتزاعی که نشانه‌ها و واژه‌ها درون آن معنایی ویژه پیدا می‌کنند، یعنی مجموعه‌ای تا حدودی پیش‌افکنده شده از زبان و اندیشه. در تفکر فوکویی این یک مقوله پیشینی<sup>۳</sup> البته به مفهومی خاص و نه در معنای مقولات کانتی فرض می‌شود.<sup>۴</sup> با این پیش‌فرض، مسأله رایج جامعه‌شناختی یعنی تضاد فردیت و ساختار پیش می‌آید و اینکه سهم و نقش هر کدام در این مورد چه اندازه است، به زبان دیگر اینکه فرد چقدر و چگونه در شکل دادن این ساختار از پیش‌افکنده شده دخیل است. و در آخر اینکه در مثلث زبان، گوینده و مخاطب این پیش‌افکنندگی چه وضعیتی را برای ارتباط و تبادل اندیشه ایجاد می‌کند. صحبت این مقاله این است که در این رابطه بین زبان در قالب گفتمان‌هایی از پیش‌افکنده شده و اندیشه، برداشت‌هایی یکطرفه نهفته است که گاهی در تضاد با پویایی و تفحص اندیشه است. لازم به ذکر است که در این نوشته دوتایی زبان و اندیشه فقط دستاویزی در جهت طرح موضوع است.



1. taken for granted

2. discourse

3. apriori

۴. رجوع کنید به: فوکو، میشل، *نظم‌اشیاء: دیرینه‌شناسی علوم انسانی*، ترجمه یحیی امامی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

زبان سامانه‌ای از  
واژه‌ها و رابطه‌هاست  
که با اینکه حضور فردی  
و آفرینندگی در خود  
دارد، به سبب معنادگی  
و نشانه‌شناختی،  
مجموعه‌ای از رابطه‌ها  
و معنا‌های از پیش  
طرح‌افکننده شده در  
خود دارد.

زبان سامانه‌ای از واژه‌ها و رابطه‌هاست که با اینکه حضور فردی و آفرینندگی در خود دارد، به سبب معنادگی و نشانه‌شناختی، مجموعه‌ای از رابطه‌ها و معنا‌های از پیش طرح‌افکننده شده در خود دارد. اندیشه‌های مشخص در زبان‌های مشخص رسوب می‌کنند و این زبان‌ها محمل گفت‌وگو در باب حوزه‌های خاص می‌شود. هر چند این گفته را نباید به معنای بسته بودن زبان دانست، از آن سو نیز زبان را نباید باز و متکی به آفریننده آن دانست. در این بین خیانت‌هایی شکل می‌گیرد، خیانتی که زبان به اندیشه فردی و دریافت مخاطب می‌کند و به شکلی معکوس، خیانتی که گوینده از دریچه زبان مرتکب می‌شود. زبان خانه اندیشه است، و در این مثال گاهی اندیشه در آن سکنی می‌گزیند (به معنای هایدگری آن) و گاهی حبس می‌شود و می‌میرد. شاید این مثال کمی روشنگر این وضعیت شود. زبان همچون جعبه‌ای در بسته و نیمه شفاف است که درونش معناست. این جعبه را نمی‌توان باز کرد تا معنایی خالص از درون آن بیرون کشیده شود، با این حال تصویری از آنچه درونش هست به ذهن ما می‌رساند. اما گاهی این تصور، توهم بودن چیزی در درون است، جعبه‌هایی خالی که تصویری بر آن نقش بسته تا تصور معنا ایجاد کند. در این مقاله می‌خواهیم به این وضعیت بپردازیم. این نوشته نه از دریچه تخصصی زبان‌شناختی<sup>۱</sup>، بلکه نگاهی از پنجره زبان به گفتمان‌های رایجی است که حوزه‌های تخصصی و عمومی اندیشه جامعه را می‌سازد.

### زبان شفاف

ایده‌آل زبان شفاف که در حوزه علم مطرح می‌شود، از مقوله همان شکل‌های ایده‌آل وبری، به عنوان دسته‌هایی ذهنی است تا تحلیلی مفهومی را امکان‌پذیر سازد. فوکو زبان در این وضعیت ایده‌آل را وسیله می‌داند، یعنی مجرای که در جریان معنی‌دهی خنثی است و نقشی صرفاً کارکردی در رساندن مفاهیم دارد. وارد این مباحث خاص در باب زبان هم که نشویم، در حوزه علم از زبان، سادگی، سراسستی و روشنی انتظار می‌رود تا بتواند مفاهیم عینی و اثباتی را بی‌دخالته ذهن فردی و روشن به بیرون عرضه کند.

اما زبان روزمره و حتی زبان‌ها و گفتمان‌های خاص

چیزی فراتر از این بستر خنثی و بر ساخته ارتباط است. وقتی می‌گوییم و می‌نویسیم، از یک سو ما واژگان و رابطه‌هایی را در قالب جملات یا حتی بزرگتر از آن به کار می‌گیریم که آشنا و جافتاده‌اند و از سوی دیگر به فرم، آهنگ کلمات و چیزهایی دیگر توجه می‌کنیم که ما را وارد یک بازی آفرینشی در قالب خود زبان و نه معطوف به اندیشه می‌کند. در اینجا هدف، نه اندیشه که خود زبان می‌شود. به زبان دیگر، از یک سو این الگوهای فرافردی و از پیش‌افکننده شده زبانی و از سوی دیگر دغدغه‌های زیبایی‌شناختی زبان، آن را از بستری خنثی به شریکی فعال در انتقال اندیشه تبدیل می‌کند. حال پرسش اینجاست که جایگاه ارزشی این به اصطلاح الگوها و گفتمان‌ها در انتقال اندیشه چیست و کجا احتمال خیانت به اندیشه از جانب این شریک وجود دارد؟ آیا این واژه‌ها و مفاهیم از پیش ساخته و قالب‌های گفتاری و نوشتاری، فقط بستری برای امکان‌پذیری معنای مشترک است یا اینکه معنا را فقط در قالبی مشخص و محدود محبوس می‌سازند؟

### زبان؛ محافظه‌کاری یا تخریب؟

در حوزه‌های تخصصی گوناگون که وارد می‌شویم، زبان‌های سازمان یافته‌ای می‌بینیم که تفکر این حوزه در درون آن شکل می‌گیرد. غنا و ظرافت‌های یک دستگاه اندیشه‌ای را می‌توان در غنای یک زبان مشاهده کرد و برعکس، هر اندیشه‌ای که می‌خواهد سازمان درست فکری ایجاد کند، راهی جز شکل دادن زبانی غنی و سازمان یافته ندارد. به طور مثال، تفکر مارکسیستی را نمی‌توان بدون مفاهیم خاصی همچون طبقه، پرولتاریا، بورژوازی، بیگانگی و امثالهم شناخت. به همین دلیل است که از یک سو ما با کتاب‌های خاصی روبه‌رو می‌شویم که واژگان یک تفکر یا حتی فرد را توصیف می‌کنند<sup>۲</sup> و از سوی دیگر به واژه‌هایی بر می‌خوریم که در هر دستگاه فکری معنای خاص خود را می‌دهند.<sup>۳</sup> این واژه‌ها در شبکه‌هایی معنایی «جا» می‌گیرند تا دستگاهی معنایی بسازند که فرد ناگزیر از ورود و شناخت این دستگاه زبانی برای آشنایی با این اندیشه است. با این حال این سازمان یافتگی یک شمشیر دولبه است.

۲. برای مثال واژه‌نامه فلسفی مارکس، فروید و هگل از عنوان‌هایی است که در بازار نشر می‌توان دید.

۳. باز از همین رو است که یک واژه در دایرةالمعارف‌ها در حوزه‌های مختلف معانی مختلفی می‌دهد. به طور مثال، واژه پدیدارشناسی به عنوان یک روش تحقیقی یا یک نحله فلسفی تفاسیر مختلفی به خود می‌بیند.

۱. برای آشنایی با این مباحث به طور نمونه رجوع کنید به:

چامسکی، نوام، *زبان و اندیشه*، ترجمه کورش صفوی، تهران: هرمس.

ادلن، جرالد، *زبان و آگاهی*، ترجمه رضا نیلی پور، تهران: نیلوفر.

بیرون از نگاه فلسفی  
نیز، شاعران نوعی  
انقلابیون زبانی‌اند  
که زبان را به انتهای  
معنادهی خود  
می‌کشانند تا نوعی  
خودآگاهی در برابر آن  
ایجاد کنند. در نظر  
اینان، شکستن و بازی  
با این قالب‌های زبانی،  
آزاد ساختن اندیشه از  
حبس پیش‌فرض‌هایی  
است که در قالب زبان  
اندیشه را محدود و  
منجمد ساخته است.

از دریچه یک نوع فردیت ایللیاتی بیان می‌کند<sup>۲</sup> و یا فوکو که با طرح مفهوم بیوپاور به رابطه زبان و قدرت در گفتمان‌های حاکم اشاره می‌کند.<sup>۳</sup> دریدا، به‌عنوان کسی که تناقضات زبانی را برملا می‌کند، از دریچه واسازی ما را به همین نیفتادن در دام پیش‌فرض‌های زبانی می‌خواند.<sup>۴</sup> بیرون از نگاه فلسفی نیز، شاعران نوعی انقلابیون زبانی‌اند که زبان را به انتهای معنادهی خود می‌کشانند تا نوعی خودآگاهی در برابر آن ایجاد کنند. در نظر اینان، شکستن و بازی با این قالب‌های زبانی، آزاد ساختن اندیشه از حبس پیش‌فرض‌هایی است که در قالب زبان اندیشه را محدود و منجمد ساخته است. دستگاه‌های زبانی در میان این دو وضعیت شکل می‌گیرند و برخورد مناسب با زبان نیز مجموعه‌ای متناقض از این دو نگاه محافظه‌کارانه و منتقد است تا موضعی آگاهانه در برابر اندیشه‌ها بگیریم.

### زبان - خانه بیعاران

اجازه دهید این بخش را با متنی اتفاقی، به‌عنوان یکی از هزاران، شروع کنیم تا رابطه‌ای خاص بین اندیشه و زبان را نشان دهیم:

«این هنر [هنر اسلامی] بر علمی باطنی مبتنی است که به ظواهر اشیاء نظر ندارد، بلکه ناظر بر حقیقت درونی آنهاست. هنر اسلامی، ... حقایق اشیاء را که در «خزاین غیب» قرار دارد در ساحت هستی جسمانی متجلی می‌سازد. اگر به سردر بنایی چون مسجد شاه در اصفهان، با آن نقوش هندسی و اسلیمی شگفت‌انگیزش بنگریم، در حالی که تجلی جهان معقول را در دنیای اشکال محسوس پیش رو داریم، بر این حقیقت گواهی می‌دهیم. اگر به نواهای موسیقی سنتی ایرانی یا عربی گوش بسپاریم، آن نوای ازلی که روح را پیش از دوران کوتاه اقامتش در این جهان خاکی به وجد می‌آورد، می‌شنویم. خصلت فکری انکارناپذیر هنر اسلامی محصول نوعی راسیونالیسم نیست، بلکه ثمره شهود عقلی نمونه‌های مثالی این جهان

از یک سو، این نظام‌ها امکان مشارکت، گفت‌وگو و توسعه در حوزه فکر و زندگی اجتماعی را می‌سازند که بی‌آن ارتباط و رشد در یک بستر امکان‌پذیر نیست، و از سوی دیگر این نظام‌ها گرایش به نوعی انجماد، ایستایی و ساخت حزب‌ها و دسته‌های فکری بسته دارد. در برابر این دو سوی نظام‌های زبانی - اندیشه‌ای هم دو نگاه شکل می‌گیرد.

یکی نگاه درست محافظه‌کارانه است که می‌گوید قبول و حفاظت از این واژه‌ها و گفتمان‌ها، مبنایی را برای ریشه گرفتن و رشد اندیشه‌ها ایجاد می‌کند. اینان به‌درستی می‌گویند که قبول اینها به معنای ایستایی فکر و بسته شدن نیست، و در واقع همین بنیان‌ها است که امکان نقد و موضع‌گیری را به اندیشه‌ها می‌بخشد. قیاسی در اینجا عرضه می‌شود مبنی بر اینکه همان‌طور که در حوزه سیاست این احزاب هستند که موضع‌ها و امکان تغییر را به وجود می‌آورند، حزب‌های زبانی نیز امکان شکل‌گیری دسته‌بندی‌ها و موضع‌های اندیشه را امکان‌پذیر می‌سازد. این نگاه به محض پیدا شدن یک مفهوم یا گفتمان، آن را انتشار می‌دهند تا محملی برای گفت‌وگو ایجاد کند.

اما نگاه درست دیگری نیز در برابر این موضع محافظه‌کارانه شکل می‌گیرد با این نگاه که زبان و دستگاه‌های زبانی در ذات خود محافظه‌گر و ایستا هستند. واژه‌ها و دستگاه‌های زبانی در تطابق با یک اندیشه و وضعیت شکل می‌گیرند، اما ورود این زبان به مجراهای رسمی اعم از کتاب، سیاست و غیره باعث برهم خوردن این تناظر و تطابق می‌شود، بدین معنا که در حوزه زندگی که مجرای تغییر و تحول است، استثناها، حاشیه‌ها، فردیت‌ها و تغییرات زمانی وجود دارد که امکان ورود مستقیم و سریع به حوزه زبان رسمی پیدا نمی‌کند و از سوی دیگر مقاومتی در برابر تفاوت‌ها از سمت زبان رسمی شکل می‌گیرد. زبان به نظر اینان نوعی فرم است، و فرم‌ها هیچ‌گاه مطابق مفاهیم درونشان نیستند، گاهی بی‌محبا با یک بازی صوری (فرمال) مواجهیم و خیلی از اوقات نیز با تصلب فرم‌هایی مواجهیم که امکان همراهی با محتوای سیال و متغیر ندارند. این نشان‌دهنده دیالکتیک فرم و محتواست.

از این رو است که متفکران زیادی رابطه زبان و قدرت را نشان داده‌اند، از بارت گرفته که به «نشانه‌شناسی فعال و منفی» می‌اندیشد،<sup>۱</sup> تا دلوز که نقد نگاه محافظه‌کار رسمی و حاکم را

۲. رجوع کنید به: Deleuze, Gilles, One Thousand Plateau, London.  
یا:

دلوز، ژیل و هارت، مایکل، نام‌های تاریخ و نه نام پدر سمینارهای ضد ادیب و هزار فلات، ترجمه پیمان غلامی و زهره اکسیری، تهران: رخ‌داد نو.

۳. رجوع کنید به: سایمونز، جان. د. فوکو/امر سیاسی، ترجمه کاوه حسین‌زاده‌راد، تهران: رخ‌داد نو.

۴. برای آشنایی ابتدایی رجوع کنید به: کالینز، جف، دریدا: قدم اول، ترجمه علی سپهران، تهران: شیراز، پردیس دانش.

۱. بارت، رولان، درس، ترجمه حسام نقرچی، تهران: نیلوفر.

## در زبان همیشه شکافی بین آنچه که خواسته می‌شود و آنچه گفته می‌شود وجود دارد و روشنگری انتقادی یک زبان در جهت تبیین همین فاصله‌هاست.

خاکی است، شهودی که به یمن روحانیت اسلامی و فیضی که از سنت اسلامی نشأت گرفته و جاری است، امکان‌پذیر گشته است. هنر اسلامی مقلد اشکال ظاهری طبیعت نیست، بلکه اصول اساسی آنها را متجلی می‌کند. این هنر بر پایه علمی استوار است که نه ثمره استدلال و نه تجربه‌گرایی است، بلکه مبتنی بر «علم مقدسی» است که حصول آن صرفاً به واسطه ابزاری که سنت در اختیار می‌نهد، میسر می‌گردد. پس تصادفی نیست که هر وقت و هر کجا هنر اسلامی به اوج خلاقیت و کمال دست یافته، جریان فکری - یا معنوی - سنت اسلامی با قدرت و سرزندگی خاصی حضور داشته است و برعکس، همین ارتباط علی خود دلیلی است برای درک این مسأله که چرا هر وقت وجه روحانی اسلام دستخوش زوال شده یا غایب گشته است، از کیفیت هنر اسلامی هم کاسته شده است. درباره جهان معاصر باید گفت همان قدر که روحانیت و تفکر که در واقع نیروی حیات هنر اسلامی را تأمین می‌کند، مورد غفلت قرار گرفته، به همان اندازه این هنر نابود شده است.<sup>۱</sup>

آشنایی مختصری با مباحث هنر و معنویت کافی است تا نشان دهد این متن کلاژی از مباحث مطرح شده در کتاب‌های خاص، با واژگان و ادبیات مشخص است که پر است از پیش‌فرض، احکام اثبات نشده و دیدگاه‌های فردی که به عنوان اصل مطرح شده‌اند. این مثال نه در رد رابطه معنویت و هنر اسلامی، بلکه در نقد گفتمانی خاص در این حوزه بیان می‌شود. آشنایی اندکی با این گفتمان خاص کافی است تا متن‌های عریض و طویل دیگری، و صرف همین آشنایی اندک، در این حوزه نگاشته شود و فقط ترکیبات متنوعی با بازی‌های زبانی مشابهی عرضه گردد.<sup>۲</sup> بازتولیدکننده این زبان چه خواسته‌ای را در این بازتولید صوری دنبال می‌کند و از مخاطب این گفتمان مشخص چه می‌طلبد؟

پیش از پرداختن به این پرسش، پرسشی دیگر و البته اساسی مطرح می‌شود و آن اینکه مگر رابطه اندیشه و زبان چیزی غیر از این است؟ یعنی شناخت قالبی زبانی - مفهومی، قبول آن و انتشار آن؟ در هر حوزه فکری متفکرانی پیدا می‌شوند که قالبی زبانی - فکری می‌آفرینند و در پی آن، خیل عظیمی از افراد شکل می‌گیرند که این زبان را بسط می‌دهند

تا شکل گفتمانی رایج در یک حوزه را پیدا کند، اما در اینجا شاه‌کلید ظریفی در باب رابطه زبان و اندیشه وجود دارد که مشخص‌کننده اندیشه از بازی زبانی، متفکر از سخنور و اندیشه از شبه اندیشه است. در اینجا رسوبی شکل می‌گیرد که زبان را نه محمل گفت‌وگو و تفحص در باب یک مقوله، که نگاهبان یک اندیشه در برابر نقد و تغییر می‌کند. این رسوب مرگبار اندیشه در قالب زبان اشاره به همان قول منصوب به علی بی‌احمد بوشنجی دارد که در باب تصوف روزگار خود گفته: «تصوف امروز نامی است بی‌حقیقت، پیش از این حقیقتی بود بی‌نام». در اینجا اگر به جای تصوف اندیشه بگذاریم و به جای نام زبان، رابطه خاص و بسته بین زبان بسته و مرگ اندیشه به خوبی روشن می‌شود.

زبان و اندیشه در یک رابطه دوسویه و دیالکتیکی قرار دارند. بدین معنا که زبان در پیچه‌ای برای ورود به یک حوزه اندیشه، تفکر و مذاقه در باب یک مسأله است و از سوی دیگر، ظرافت‌های اندیشه و جوانب مختلف و تغییرات آن انعکاسی در درون زبان پیدا می‌کنند. به همین دلیل، در زبان همیشه شکافی بین آنچه که خواسته می‌شود و آنچه گفته می‌شود وجود دارد و روشنگری انتقادی یک زبان در جهت تبیین همین فاصله‌هاست. از سوی دیگر، ورود موضع‌های فردی، فرد را از عمله اکره زبان به یک بازآفریننده تبدیل می‌کند و همین واژه اساسی، یعنی بازآفرینندگی، طراوت و تشخیصی به متن می‌دهد که در بسیاری از بازگویی‌هایی گفتمانی گم است.

اجازه دهید در باب این بازگویی کمی بیشتر توضیح دهیم. بازگویی نوعی قبول صد درصدی یک زبان، و تکرار آن در قالب‌های شبه ادبی متفاوت به منظور ایجاد نوعی مقبولیت جمعی است.<sup>۳</sup> دستگاهی زبانی - اندیشه‌ای شکل می‌گیرد و پس از آن خیل عظیمی این دستگاهها را به انحای مختلف بازتولید و انتشار می‌کنند تا از یک سو نمایندگی یک فکر کنند و از سوی دیگر همراهانی بجویند.

خاصیت این دستگاههای زبانی در چند چیز است:

در این گفتارها واژه‌ها و مفاهیم معنای صلب و مشخص پیدا می‌کنند که محصول نوعی ساده‌سازی توافقی است. در اینجا مفاهیم از یک سو بدون تنوع و تفاوت می‌شوند

۳. در اینجا شاید استدلالی پیش آید و گفته شود ما در برخی حوزه‌ها نه به دنبال تبیین موضع‌های فردی که بسط و گسترش گفتمان‌های مقبول جمعی هستیم. در عین درستی این گفته باید گفت که آیا وجود الگوها و گفتمان‌های مقبول، به معنای حذف فرد و نقشی مکانیکی در انتقال است؟

۱. به منظور جلوگیری از سوء تفاهم از ذکر منبع پرهیز می‌کنیم. این متن، فقط مثالی برای بیان یک وضعیت است.

۲. از کجا می‌توان گفت که همین متنی که با آن روبه‌رو هستیم شامل همین وضعیت نمی‌شود؟



دستگاهی زبانی -  
اندیشه‌ای شکل  
می‌گیرد و پس از آن  
خیل عظیمی این  
دستگاهها را به انحاء  
مختلف بازتولید و  
انتشار می‌کنند تا از  
یک سو نمایندگی یک  
فکر کنند و از سوی دیگر  
همراهانی بجویند.

فکری با منافع مشخص روبه‌رو هستید که امکان باز شدن و تغییر آن را مشکل‌تر می‌کند. در اینجا نوعی اجتماع بسته شکل می‌گیرد که جامعه‌ای قطبی با سلسله‌مراتب مشخص از خودی‌ها و بیرونی‌ها شکل می‌دهد، و در اینجا نه جای نقد که جای همدلی و همراهی است. این شکل‌گیری اجتماع فکری - قبیله‌ای را به وضوح در حوزه سیاست می‌توان دید. بوش، در گفتمان ساده‌انگارانه و خطرناک خود در باب تروریسم، که جهان را بر اساس چارچوبی ابتدایی تقسیم و تفسیر کرده بود، در نهایت به جهان اعلام کرد که شما یا با ما هستید یا علیه ما.

این بیانیه نهایی هر گفتمان بسته دیگر نیز هست. لازم به ذکر است که مضرات این جهان بسته اندیشه‌ای و زبانی نه فقط به بیرونی‌ها، با ساده کردن جهان و خطر قضاوت‌ها و عکس‌العمل‌های یکسویه، که اولاً و قاطباً معطوف به خود اندیشه‌ای است که این زبان در محافظت از آن شکل گرفته است.

بازتولید بی‌محابای خود اندیشه‌ها با پیش‌فرض‌ها و بنیان‌های یکسان در شکل‌ها و قالب‌های رنگارنگ، زبان را از محمل اندیشه خالی می‌کند. به قول بودریار، یکی از روش‌های خالی کردن مفاهیم، کشاندن آنها تا مرز نهایی خود و استفاده زیاد از حد آن است. برای مثال، هیچ چیز بهتر از استفاده بیش از حد و هرجایی مفهوم ساده‌انگارانه تروریسم نبود که این واژه را از معنا تهی کند. این بلا بر سر هر مفهوم حتی اگر عمیق و ارزشمند باشد، در تکرار بیش از حد آن می‌آید.

معضل بزرگ دیگر این گفتمان‌های بسته این است که زبان را نه محمل حرکت و گفت‌وگو با جهان و دیگری که بستر تنبلی فکری می‌کند. وقتی گفتمانی پیش‌فرض‌ها و ساحت‌های معنایی خود را از پیش ساخت، دیگر نه متفکر که بلندگو می‌خواهد و اتفاقاً خود این زبان در برابر هر خواهش تفاوت و تغییر حتی از کاربران خود می‌ایستد. این زبان، پناهگاه‌های فکرهای بی‌عبار می‌شود، الگویی حاضر و آماده که یگانه خاصیت‌اش بخشندگی موضع قدرت به بازگوکننده است.

و در آخر اینکه خود این زبان چاه مرگ اندیشه‌ای می‌شود که در قالب آن خانه کرده است. درست همین بازگویی‌ها و تعصب بر سر مفاهیم و موضع در برابر نقد، دریچه‌های تغییر و زندگی را بر این دستگاه‌های اندیشه‌ای - زبانی می‌بندد و دایره معنایی و شمول آن را آنقدر کوچک و کوچکتار می‌کند تا از درون بخشکد.

و از سوی دیگر از بُعد تاریخی خود خالی می‌شوند. برای مثال کسی که این‌گونه در نقد سرمایه‌داری غرب می‌نویسد مفاهیمی همچون سرمایه‌داری، لیبرالیسم، اومانیزم و غیره و ذالک مفاهیمی مشخص، یکسان و بی‌تاریخ می‌شوند تا بتواند یک گفتمان با چارچوب مشخص بسازد. به همین دلیل در این‌گونه مباحث با موضع‌های مشخص سیاه و سفید طرفیم و از جهانی خاکستری، و تفکر که قابلیت سیر در جهان تفاوت‌ها و تضادها و ناخالصی‌ها را داشته باشد خبری نیست.

این شکل از گفتمان یک پله از سطح واژگان فراتر رفته، و پیش‌فرض‌هایی در قالب شبه جملات (statement در زبان فوکو) و گفتمان (discourse) باز هم در مفهوم فوکویی (آن) پیدا می‌کند. به همین دلیل، در اینجا با نوعی ایده‌آلیسم روبه‌رو هستیم، بدین معنا که دستگاهی فکری ساخته می‌شود که پیش از برخورد با وضعیت‌ها نظام فکری - زبانی مشخصی ساخته است و جهان به ضرب و زور پیش‌فرض‌ها در این قالب ریخته می‌شود. تاریخنگاری مارکسیست ارتدوکس مثال خوبی از این وضعیت است: تضاد طبقاتی و مفاهیمی از قبیل فئودالیسم و بورژوازی و غیره تاریخ‌های متفاوت را روایت می‌کند، حال چه این ایران باشد چه روسیه یا هر جای دیگر. تفاوت‌های فرهنگی و منطقه‌ای و تاریخ‌های خاص در آن حد که تقویت‌کننده این الگوی ایده‌آل و جهانشمول باشد، اجازه ورود به گفتمان پیدا می‌کنند و گرنه حذف شده یا گزینشی با آن برخورد می‌شود. در اینجا نه با تفاوت‌های فردی که با تیپ‌ها و الگوها طرفیم و نقدها نیز پیش از بیانشان در قالب الگوهای مشخص و با موضع‌گیری‌های مشخص تعیین شده‌اند.

حال این جمود و یکسانی متوسل به نوعی گفتار شبه - ادبی و بازی زبانی می‌شود تا توهم نو بودن و موضع فردی به خود بگیرد. این قالب شبه ادبی کمک می‌کند تا پیش‌فرض‌ها بیرون از امکان دسترسی نقد در تار و پودی پیچیده شوند و به شکل یک کلیت غیرقابل تجزیه و تحلیل ارائه شوند. این گفتمان‌ها آنقدر تکرار می‌شوند تا نوعی مقبولیت عام پیدا کنند. از بعد زبانی این مباحث که خارج شویم، این نوع گفتمان گرایش به شکل دادن نوعی حزب‌های فکری متشکل از پیران و مریدان پیدا می‌کنند که خود این گروه اجتماعی سازوکاری برای محافظت از آن، شکل دادن و امتداد منافع وابسته به آن دارد. در نقد این گفتمان‌ها، نه با یک فرد که با یک قبیله

هر حوزه فکری، باید اجازه ورود کودکان سرکش یا به قول پرطمطراق آن آوانگاردهایی را به خود بدهد تا از جمود زبانی و اندیشه‌ای جلوگیری کند. این تمسخر شرطی لازم و البته نه کافی در برخورد با زبانی است که از دریچه جدیت می‌خواهد گفتمانی را به عنوان یگانه گفتمان یک حوزه شکل دهد.

### چه باید کرد؟

دغدغه برخورد با این رابطه نادرست بین زبان و اندیشه صرفاً نباید از جهان بیرون یک حوزه فکری که باید از درون آن شکل بگیرد تا یک اندیشه را از راه یکسویه و خشک شدن از درون نجات دهد. بزرگترین منتقدان مارکسیسم ارتدوکس نه از بیرون که از درون خود این حوزه که در قالب «چپ جدید»<sup>۱</sup> دسته‌بندی می‌شوند شکل گرفت. این مواضع انتقادی نیز نباید راه یکسویه‌ای در برخورد با این زبان‌ها بروند و فرایندی را باید در پیش گذارند تا یک اندیشه خاص را در بستر مناسب رشد و شکل‌گیری زبان درست قرار دهد. این آگاهی شرط لازم است تا ناقد زبان ایستا خود دچار جمود گفتمانی نشود.

اولین لایه برخورد نشان دادن وضعیت توخالی این زبان‌هاست. در اینجا به کودکی بیرونی احتیاج است که با خنده خود به لختی این گفتمان‌ها، حاکمیت و جدیت آنها را بشکند و خواب را از چشمان آنان که به اینها به عنوان گفتمان معنادار نگاه می‌کنند، بیرون کند. این کودکان سرکش، جایگاهی ویژه در حوزه نقد دارند. هر حوزه فکری، باید اجازه ورود کودکان سرکش یا به قول پرطمطراق آن آوانگاردهایی را به خود بدهد تا از جمود زبانی و اندیشه‌ای جلوگیری کند. این تمسخر شرطی لازم و البته نه کافی در برخورد با زبانی است که از دریچه جدیت می‌خواهد گفتمانی را به عنوان یگانه گفتمان یک حوزه شکل دهد.

دسته دوم، همان‌طور که گفته شد، منتقدانی آگاه از درون خود دستگاه زبانی فکری هستند تا این دستگاه را واسازی و دوباره سرهم کنند تا امکان تغییر و تفحص در درون آن شکل بگیرد. به همین دلیل است که بهترین منتقد موسیقی سنتی، فردی در همین حوزه است و به همین شکل، بهترین منتقد دین، عالمی دینی و بهترین منتقد مثلاً فلسفه‌ای خاص مثل پدیدارشناسی یا روانکاوی یک پدیدارشناس یا یک روانکاو است. نمونه‌های درستی از این رابطه درونی پیرو یک اندیشه و نقد درونی را می‌توانیم در تاریخ بجویم. به طور مثال، آلتوسر، به عنوان یک مارکسیست، در «مارکس و محدودیت‌اش»<sup>۲</sup> محدودیت‌هایی را در خود فکر مارکس می‌جوید و این کار را از دریچه بازنگری در مفاهیم پایه‌ای این تفکر انجام می‌دهد. فارغ از این مثال خاص، تنش درونی بین

افکار خاص و گفتمان‌ها، نقدها و تغییرات و امثالهم نشان از یک رابطه سرزنده بین یک حوزه فکری، افراد قابل به آن و زبان آن می‌کند.

و در آخر شکل دادن حوزه‌ای عمومی و بستری برای نقد است که یک زبان و اندیشه درون آن را به محک صلاحیت می‌سپارد. زبان و اندیشه‌ای که بتواند در این حوزه ماندگاری پیدا کند، از یک سو، نه در یک موضع ثابت که در گفت‌وگو با دیگران و تفاوت‌هاست که جایگاهی جمعی پیدا می‌کند. در درجه دوم، این بستر عمومی باعث شکل دادن فرایندی از بهبود و تغییر درونی می‌شود تا خود را حک و اصلاح کند و غنا ببخشد. زبان و اندیشه در این موضع، از جهان ساده‌سازی شده سیاه و سفید، پا به جهانی خاکستری و واقعی می‌نهد که توان گفت‌وگو با استثنائات، حاشیه‌ها، تفاوت‌ها و دیگران پیدا می‌کند و از سوی دیگر زمانمندی و تاریخت پیدا می‌کند. اندیشه‌ای که این قابلیت را پیدا کند، جریان سیال و زنده می‌شود که هرچند ممکن است چارچوب و نام‌های مشخص بر خود بگیرد، تشخیص و تداوم پیدا می‌کند و بستری برای اندیشه می‌شود. ورنه، آنچه که محملی برای اندیشه تصور می‌شد، خود بزرگترین امتناع آن می‌شود. زبان‌های ممتنع، نه در حوزه عمومی، که در حوزه‌های عمومی خواص شکل و نمو پیدا می‌کنند.

ما در بسیاری از حوزه‌های علوم انسانی، فارغ از رویکردها و نحله‌های فکری، با این بازتولید زبانی و شکل دادن گفتمان‌های بسته و مسلط روبه‌رو هستیم و دقیقاً همین بازتولیدها است که سد راه تفکرند. این خواست باز کردن گفتمان‌ها را نباید لزوماً به معنای پوپری<sup>۳</sup> آن و جبهه‌گیری علیه شکل‌گیری و تخریب چارچوب‌ها و اعتقادات فکری مشخص دید، بلکه دعوتی در جهت سرزندگی اندیشه‌ها حتی در حوزه‌های زبانی خاص است. نبض این سرزندگی هم در گفت‌وگوهای است که یک گفتمان زبانی با دیگری، با استثنائات، با حاشیه‌ها و با جریان خاکستری و سیال واقعیت می‌کند. بی‌اینها اندیشه‌ها مجسمه‌هایی مرده می‌شوند که با آرایش‌ها و بزک‌ها بارها و بارها در چهارراه زندگی علم می‌شوند.

۳. برای شناخت این نگاه رجوع کنید به: پوپر، کارل ریموند، جامعه باز و دشمنان آن؛ اوج پیشگویی پیامبرانه: هگل، مارکس، و پیامد آن، ترجمه امیر جلال‌الدین اعلم، تهران: نیلوفر.

1. New Left  
2. Marx in his limits